



The Impact of the Doctrine of Resistance on International Political Developments

Received : 2023/05/09

accepted : 2023/08/16



Khosrow Wafai:
Assistant Professor
of Political Science
and Member of the
Faculty of Rafsanjan
Branch, Islamic
Azad University of
Rafsanjan, Iran

Email:
khvafaei@yahoo.com

abstract

This article discusses the relationship between the Doctrine of Resistance and political developments in Iran's foreign policy, as well as in regional and international politics. It begins by discussing the issue of instability, insecurity, and war in the Middle East in the 21st century, and questions the influence of political movements on the region's developments. In response to this question, the article presents a multi-layered hypothesis, which is explained in three sections. The hypothesis suggests that the Islamic Doctrine of Resistance, as the most significant political, cultural, and military movement, has had a significant impact on military-political developments. In fact, the comprehensive impact of the Islamic Resistance movement on Iran's foreign policy, the developments in the Middle East, and international politics and system constitute the overall structure of this hypothesis. The mobilization, organization, training, and deployment of volunteer forces from various Islamic countries against the Western invading and occupying front led by the United States and regional allies such as Israel and Saudi Arabia have been the most important function of the Islamic Resistance front. Through the formulation of grand and shortcut strategies, designing operations, long-term planning, and overall management, the Islamic Resistance movement, led by the 21st-century strategist martyr Qasem Soleimani, has been able to overcome heavy and unprecedented military attacks on the Middle East and achieve significant victories in regional and international arenas, inflicting heavy losses on the enemy front.

keywords: Doctrine of Resistance, international politics, international system, balance of power, strategic stability, hegemonic stability

تأثیر دکتربین مقاومت در تحولات سیاسی بین الملل

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۲/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۵/۲۵

چکیده

مقاله حاضر نسبت بین دکتربین مقاومت با تحولات سیاسی ایران در حوزه سیاست خارجی و همچنین تحولات منطقه خاورمیانه و سیاست بین الملل را مورد بحث و بررسی قرار داده است. در این نوشتار، پس از طرح مسئله، که معطوف به بی ثباتی، نا امنی، و جنگ در خاورمیانه در مقطع زمانی قرن بیست و یکم است، تأثیر جریان‌های سیاسی در تحولات این منطقه مورد پرسش قرار گرفته است. در پاسخ به این پرسش، فرضیه‌ای چند لایه مطرح و طی سه گفتار توضیح داده شده است. بر اساس این فرضیه، دکتربین مقاومت اسلامی، بعنوان مهمترین جریان سیاسی، فرهنگی، و نظامی، توانسته است بر تحولات نظامی - سیاسی تأثیر گزار باشد. در واقع تأثیر همه جانبه جریان مقاومت اسلامی بر سیاست خارجی ایران، تحولات خاورمیانه، و تحولات سیاست و نظام بین الملل، ساختار کلان این فرضیه را تشکیل میدهند. بسیج، سازماندهی، آموزش، و بکارگیری نیروهای داوطلب از کشورهای اسلامی گوناگون، در مقابل جبهه متجاوز و اشغالگر غربی با محوریت ایالات متحده آمریکا و متحدان منطقه‌ای همچون اسرائیل و عربستان سعودی، مهمترین کارکرد جبهه مقاومت اسلامی بوده است. با تدوین استراتژی‌های کلان و میانبرد، طراحی عملیات، برنامه ریزی‌های بلند مدت، و مدیریت کلان بزرگ استراتژیست قرن بیست و یکم شهید قاسم سلیمانی، جریان مقاومت اسلامی توانسته است بر تهاجم سنگین و بیسابقه نظامی به منطقه خاورمیانه فائق آید و با تحمیل شکست‌های سنگین و پرخسارت بر جبهه دشمن، پیروزیهای بزرگی در عرصه‌های منطقه‌ای و بین المللی بدست آورد.

کلیدواژه‌ها: دکتربین مقاومت، سیاست بین الملل، نظام بین الملل، موازنه قدرت، ثبات استراتژیک، ثبات هژمونیک



خسرو وفايي:

استاديار گروه علوم سياسي
و عضو هيئت علمي، واحد
رفسنجان، دانشگاه آزاد اسلامی
رفسنجان، ایران

Email:
khvafaei@yahoo.com

مقدمه:

تحولات به سرعت در حال گزار خاورمیانه و جهان ، تحلیلگران سیاسی را بر آن داشته است تا ریشه ها ، علل و عوامل این تحولات را مورد مطالعه ، و بحث و بررسی قرار دهند. بطور قطع، دیدگاه های ارائه شده در این رابطه، دارای تنوع و اختلاف هستند ، و تحلیلگران سیاسی نیز همچون سیاستمداران ، تحت تاثیر تئوری های مرجع، و احیانا گفتمان های ناشی از همسویی با منافع ملی یا همبستگی ایدئولوژیک ، به ارائه دیدگاه خاص و مورد نظر پرداخته اند. اگر در قرن بیستم مهمترین مسئله جهان سوم یعنی مناطق پنج گانه خاورمیانه، آسیای شرقی ، آفریقا ، آمریکای لاتین ، و اروپای شرقی ، توسعه نیافتگی بود ، در قرن بیست و یکم ، علاوه بر آن ، مهمترین مسئله خاورمیانه ، بی ثباتی ، ناامنی ، و جنگ است . امروزه و در این مقطع تاریخی ، آسیای غربی همچون آسیای شرقی و شرق اروپا ، مرکز تحولات سیاسی _ امنیتی در سطح جهان واقع شده است، و بی ثباتی و ناامنی، سراسر این مناطق را در بر گرفته و یا با تهدیدات فزاینده همراه ساخته است. غرب آسیا یا خاورمیانه ، بیش از نقاط دیگر، درگیر بی ثباتی امنیتی و پیامدهای آن شده است و قدرتها ی بزرگ بویژه ایالات متحده آمریکا ، با هدف یا به بهانه ایجاد ثبات ، این منطقه را به کانون ناامنی و بی ثباتی تبدیل کرده اند. در مخالفت با حضور نظامی آمریکا در این منطقه ، جریان های خاصی شکل گرفته و به مقابله پرداخته اند که در بین آنها ، « جبهه مقاومت » بعنوان مهمترین و اثرگذارترین این جریانات ، نمود گسترده و مشهودی یافته است . چگونگی تاثیر این جریان در تحولات منطقه و حتی تحولات سیاست بین الملل موضوعی است که در این نوشتار مورد بحث قرار گرفته است. فرضیه یا پاسخی که به سوال از چگونگی تاثیر جریان مقاومت بر تحولات منطقه و جهان تدوین و ارائه شده است دارای سه لایه یا سه سطح ملی، منطقه ای و جهانی است. این مقاله در چارچوب تئوری رئالیسم دفاعی تنظیم شده است و مبتنی بر روش توصیفی _ تحلیلی است . به عبارت روشن ، این نوشتار مدعی تأثیر جریان مقاومت بر تحولات سیاست خارجی ایران ، خاورمیانه و سیاست بین الملل می باشد و این فرضیه را در چارچوب سه گفتار ارائه کرده است .

گفتار نخست _ تحولات سیاست خارجی ایران :

در طول تاریخ سیاسی ایران معاصر ، بطور مشخص در دوران پس از انقلاب مشروطه تا کنون ، عرصه سیاسی ، هم در بعد نظری و هم در حوزه عملی، هم در سیاست داخلی و هم در سیاست

خارجی ، با رویکردهای تک بعدی مواجه بوده است .

در عرصه سیاست داخلی ، برخی از تحلیلگران و سیاستمداران بر جنبه های آرمانگرایانه مانند آزادی ، دموکراسی ، حقوق بشر ، توسعه سیاسی و جامعه مدنی تاکید داشته اند ، اما گروه دیگری بر جنبه های واقعگرایانه مانند قدرت و امنیت و منافع ملی اصرار ورزیده اند. (وفائی، ۲۰۱۵) در عرصه سیاست خارجی نیز همین وضعیت متعارض حاکم بوده است .

در دوران مشروطیت، رویکردهای سیاسی در داخل و خارج ، آرمانگرایانه و ایدالیستی بود و سخنها بر محور قانون ، حقوق ، عدالت ، و دموکراسی استوار بود و به سیاست قدرت و امنیت بی توجهی کامل شد . نتیجه این رویکرد ، ضعف قدرت مرکزی و هرج و مرج ناشی از آن بود که نهایتاً منجر به کودتای اسفند ۱۲۹۹ گردید . پس از آن با روی کار آمدن دولت سید ضیاء و سپس حکومت پهلوی اول و دوم، رویکرد امنیت _ قدرت محور مورد توجه قرار گرفت ، و بر خلاف گذشته آرمان های سیاسی همچنان دموکراسی ، مشروطیت، و آزادی در سیاست داخلی ، و آرمان گرایی در سیاست خارجی ، بتدریج به حاشیه رانده شد .

در راستای سیاست قدرت محور ، پهلوی اول ابتدا به سمت شوروی سوسیالیستی ، سپس انگلیس امپریالیستی ، و در نهایت آلمان فاشیستی مسیر خود را ادامه داد ، و پس از او پهلوی دوم همان سیاست قدرت محور در عرصه داخل و خارج پیگیری نمود . در داخل نهادهای نظامی _ امنیتی جدید تأسیس کرده و سرکوب و اختناق حداکثری را اعمال نمود و در عرصه خارجی ، با قرار گرفتن در بلوک غرب ، با عضویت در نهادهای امنیتی همچون پیمان بغداد و سپس پیمان سنتو ، تبدیل به متحد استراتژیک ایالات متحده آمریکا گردید .

در دوران جمهوری اسلامی ، اگر چه با توجه به جایگاه و کارکرد ولایت فقیه ، به عنوان عامل تعدیل کننده و جامعیت بخش ، سیاست چند بعدی تا حدودی مورد توجه قرار گرفت اما دولت های انتخابی ، عمدتاً رویکرد تک بعدی خود را در پی گرفته اند ، بطوری که دولت های اصلاح طلب ، در سیاست خارجی رویکردی شبه ایدالیستی _ لیبرالیستی ، و دولت های اصولگرا ، رویکردی شبه رئالیستی داشته اند .

این وضعیت تا حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ادامه داشت تا اینکه با وقوع این حادثه در آمریکا ، سیاست خارجی ایران ، شرایط متفاوتی پیدا کرد .

برغم آنکه دولت اصلاح طلب بعنوان یک دولت ایدالیستی ، مهمترین آرمان خود در عرصه بین الملل را « گفتگوی تمدن ها » اعلام و پیگیری کرده بود حادثه ۱۱ سپتامبر موجب تغییر و تحولی غیر منتظره در سیاست خارجی به سمت جامع و کامل شدن گردید .

با حضور نظامی ایران در افغانستان و مقابله با حاکمیت طالبان از منطقه شمال افغانستان، در

واقع سیاست ایران وارد مدار ایدالیستی_رنالیستی گردید و در نتیجه اتخاذ این سیاست تلفیقی ، علاوه بر مقبولیت بین‌المللی «گفتگوی تمدن‌ها» ، ایران توانست در براندازی حکومت طالبان ایفای نقش نماید.

اگر چه آمریکا، پس از فروپاشی حکومت طالبان ، به جای سپاسگزاری عملی از ایران و تجدید نظر در سیاست های مخرب گذشته ، ایران را جزو « محور شرارت » قرار داد، اما نفس رویکرد چند بعدی در سیاست خارجی ، نقطه عطفی تاریخی بود که پس از آن تا به امروز ، سیاست خارجی قدرت‌محور همواره در کنار سیاست خارجی اقتصاد محور و دیپلماسی محور دولتهای اصلاح طلب ، حضوری فعال داشته است.

در واقع مدیریت عملیات در شمال افغانستان و در مقابل حکومت طالبان ، زمینه مناسبی بود تا مشاور عالی احمد شاه مسعود ، یعنی شهید سردار قاسم سلیمانی بین نیروهای رزمنده خارج از کشور پیوندی مستحکم برقرار نماید . در واقع بخش زیادی از گروه های جهادی «محور مقاومت» تحت عنوان لشکر « فاطمیون » ، از این پایگاه مردمی در شمال افغانستان برخوردار شده و پس از توسعه ، آموزش ، و سازماندهی های نظامی ، در جبهه مقاومت جهان اسلام ایفای نقش نمودند.

گفتار دوم : تحولات خاورمیانه :

۱- پروژه. « قرن آمریکایی » :

با فروپاشی نظام دو قطبی و به تاریخ پیوستن نظام سیاسی شوروی ، عرصه بین‌الملل صحنه تهاجم سنگین غرب و بویژه ایالات متحده آمریکا در تحولات بین الملل و شکل گیری « نظم نوین بین الملل » گردید .

درچنین شرایطی ، ظرفیت بکارگیری رؤیاهای آمریکایی فراهم گردید و تندروهای سیاست خارجی آمریکا موسوم به « نو محافظه کاران » ، شرایط را برای تحقق رؤیای جهانی « قرن آمریکایی » فراهم دیدند. این آرمان نومحافظه کاران همزمان با تشدید روند پدیده « جهانی شدن » و تئوری های مرتبط با آن ، سبب شد تا جهان در آستانه تحولات جدیدی قرار گیرد .

درچنین شرایطی « پروژه قرن جدید آمریکایی » ، توسط نومحافظه کاران آمریکایی با شدت و سرعت بیشتری پیگیری می شود ، تا جایی که در سال ۱۹۹۷ ، سازمانی تحت همین عنوان یعنی پروژه قرن جدید آمریکایی یا PNAC (Project of New American Century).

توسط ویلیام کریستول و رابرت کاگان تأسیس شد. از نظر نومحافظه کاران پروژه رهبری آمریکا بر جهان ، هم برای ایالات متحده و هم برای جهان مفید بود . (Bourgeois, ۲۰۲۰)

هدف از پروژه قرن آمریکایی این بود که سایر نقاط جهان بویژه کشورهای جهان سوم در مناطق

خاورمیانه، شرق آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا و اروپای شرقی در مسیر نوسازی قرار گرفته و از طریق بکارگیری قدرت نظامی به سوی همسانی با دیگر کشورهای لیبرال دموکراسی تحول داده شوند. به همین دلیل بحث «دموکراسی سازی» در این مناطق مطرح بود و در شرایطی که تئوری پردازان آمریکایی همچون فوکویاما نویسنده کتاب «پایان تاریخ» و ساموئل هانتینگتون نویسنده کتاب «برخورد تمدن ها»، برتری ایدئولوژی لیبرالیسم بر مارکسیسم را مورد تبلیغ قرار می دادند، حادثه ای در آمریکا به وقوع پیوست که نومحافظه کاران از این حادثه نهایت بهره برداری را انجام دادند. در واقع وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا باعث شد تا نومحافظه کاران آمریکایی قرن جدید آمریکایی را از خاورمیانه آغاز کنند.

۲- خاورمیانه جدید:

اگر چه خاورمیانه جدید، پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و با تهاجم سنگین آمریکا علیه حکومت طالبان در افغانستان و سپس علیه حکومت صدام حسین در عراق آغاز شد، اما «مفهوم» خاورمیانه جدید «حداقل در چهار مورد مصداق تاریخی داشته است. ورود نیروهای ناپلئون به مصر در دو قرن پیش، سقوط امپراتوری عثمانی در حدود یک قرن پیش، افول عصر استعمار در پنجاه سال پیش، و آخرین مورد هم پایان یافتن جنگ سرد، مواردی بوده اند که طی آنها صحبت از «خاورمیانه جدید» شده است.

در واقع در جریان پروژه خاورمیانه جدید، قرار بود خاورمیانه همچون اروپا، تبدیل به منطقه‌ای صلح آمیز، مرفه و دمکراتیک گردد. («Haass, ۲۰۰۶»)

در دوره جدید، دموکراسی سازی در خاورمیانه ویژگی خاصی پیدا کرده بود و آن دموکراسی سازی همراه با اقتدار و قدرت نظامی بود. در واقع، «از دهه ۱۹۵۰ تا کنون، ایالات متحده بطور متوسط هر ده سال یکبار تلاش کرده است تا حکومت ها در خاورمیانه را از طریق کودتا یا جنگ تغییر دهد و نظام دلخواه و متمایل به غرب را جایگزین نماید. در ایران، افغانستان، عراق، مصر، لیبی، و سوریه دست به چنین اقداماتی زده است اما در همه موارد بدون استثنا شکست خورده است.» (Gordon, ۲۰۲۰)

دموکراسی سازی از طریق قدرت در خاورمیانه، تحت عنوان «برنامه آزادی» طرحی بود که در دوران جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور ایالات متحده در پیش گرفته شد و هدف آن دموکراتیزه کردن خاورمیانه- در صورت لزوم با زور- ریشه کن کردن توسعه نیافتگی و اقتدار گرایی بود. زیرا کاخ سفید معتقد بود ریشه تروریسم، این دو عامل یعنی توسعه نیافتگی و اقتدار گرایی است.» (Yahya, ۲۰۱۹)

اگرچه سیاست خارجی آمریکا در دوران احزاب دوگانه آمریکا دارای تفاوت رویکرد است اما در

این مورد خاص، عمده سیاستمداران آمریکائی اعم از جمهوریخواه و دموکرات تحت تاثیر شرایط محیطی و تحولات بین الملل قرار گرفته و تحقق رهبری بر جهان را باور کرده بودند. در واقع، «سیاست خارجی آمریکا صرف نظر از اینکه تحت حاکمیت چه حزب و چه رئیس جمهوری بوده است، سیاست واحدی بوده است و تفاوت اندکی در عملکرد رؤسای جمهور از دو حزب را شاهد بوده ایم. به همین دلیل می توان از عنوان کلی سیاست خارجی «پس از جنگ سرد» در مورد همه دولت های پس از جنگ سرد یاد کرد. این سیاست خارجی مبتنی بر مداخله نظامی به بهانه دموکراسی سازی بوده است. البته این سیاست بیشتر در خاورمیانه از جمله افغانستان و عراق نمود یافته است.» (Npr, ۲۰۲۱)

اگرچه مهمترین عنصر پروژه «قرن آمریکائی» در خاورمیانه، همین طرح «خاورمیانه جدید» بوده است، اما این پروژه قرن، عنصر دیگری مرتبط با خاورمیانه نیز داشته است که تحت عنوان «خاورمیانه بزرگ» شهرت یافته است.

۳- خاورمیانه بزرگ:

بر خلاف طرح خاورمیانه جدید که ظاهری فریب کارانه و ایدالیستی به نام دموکراسی سازی داشت، در طرح «خاورمیانه بزرگ»، عنصر خشونت و جنگ حرف اول و آخر را می زند. این پروژه تحت پوشش دولت - ملت سازی، و ضرورت یکپارچگی اقوام و مذاهب در ذیل پرچم واحد، سعی داشت کشورهای بزرگ را دچار تجزیه نماید.

پروژه «بالکانیزه کردن» در واقع توضیح دهنده این سیاست آمریکا در جهان سوم است. بالکانی شدن به تقسیم یک منطقه یا حاکمیت چند قومیتی یا چندملیتی به حکومت های کوچکی گفته می شود که از لحاظ قومیتی، همگن و یکدست هستند.

حضور نظامی آمریکا و ناتو در منطقه بالکان باعث شد تا کشور یوگسلاوی، به هشت کشور شامل کرواسی، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه شمالی، اسلونی، صربستان، مونته نگرو، و کوزوو تجزیه گردد. همچنین کشور چکسلواکی به کشورهای دو گانه چک و اسلواکی تجزیه شدند. آمریکا پس از اشغال عراق سعی داشت از طریق فدرالیزه کردن و سپس تجزیه قومی - مذهبی این کشور را تجزیه و به سه کشور با هویت کردی، شیعی و سنی تجزیه نماید.

قبلا نیز امپراطوری عثمانی با طرح «سایکس - پیکو»، با همین روش تجزیه و به کشورهای کوچک تقسیم شده بود.

«محافظه کاران آمریکایی در میان خودشان در مورد اولویت بندی خاورمیانه بزرگ و خاورمیانه جدید اختلاف نظر داشتند بطوریکه جان بولتون معتقد بود پس از افغانستان ابتدا بایستی ایران و عربستان، و سپس عراق و سوریه مورد اقدام و عملیات نظامی قرار گیرند در حالیکه پل ولفوویتز

با این دیدگاه مخالف ، و بر اولویت عراق و سوریه تاکید داشت.

۴ - شکست بزرگ:

خاورمیانه یکی از دشوارترین مناطق جهان برای پیاده سازی آرمان های « قرن جدید آمریکا » است. از مهمترین دلایل این ادعا این است که با حضور اسرائیل در منطقه ، و رویکرد افراطی و تجاوز طلبانه این حکومت و حمایت قدرت های بزرگ غربی از این حکومت زمینه تحولات جدید و سخن گفتن از دموکراسی سازی ، با مانع جدی مواجه می شود و افکار عمومی خاورمیانه به راحتی نمی توانند این ادعای غربی ها را باور کنند.

« پروژه دموکراسی سازی در جهان همواره مورد علاقه قدرت های بزرگ بوده است زیرا با منافع و ایدئولوژی آنها همسو بوده است، اما در خاورمیانه، پیگیری این طرح از یک سو، و حمایت بی چون و چرای عملکرد اسرائیل از سوی دیگر یکی از مهمترین موانع تحقق این هدف بوده است. » (Saikal, ۲۰۰۳)

مانع بزرگ دیگری که هدفگذاری پروژه « قرن آمریکایی » در خاورمیانه را با مشکل مواجه می سازد ، منفعت طلبی تاریخی آمریکا در حوزه انرژی و منابع نفت و گاز این منطقه است . در واقع افکار عمومی این منطقه ، تهاجم نظامی به خاورمیانه برای تسخیر و چپاول منابع انرژی را آسانتر می پذیرد تا تهاجم نظامی برای ایجاد نظام های سیاسی دموکراتیک ، وهمین وضعیت ، شرایط را برای شکست پروژه « قرن آمریکایی » در این منطقه آماده می کند و این پروژه با شکست مواجه می شود .

« شکست آمریکا در خاورمیانه طی دو دهه گذشته، فاجعه ای سنگین و نا امید کننده بود که مهمترین بخش آن مربوط به فاجعه حمله به عراق در ۲۰۰۳ بود ، اما واقعیت آن است که روند این شکست ، از قبل آغاز شده بود. پیروزی آمریکا در جنگ سرد و « موج سوم » دموکراسی سازی در سراسر جهان ، و ثروتی که « جهانی شدن » به وجود آورد ، تحولات مثبتی بود ، اما ترکیبی سمی از استکبار و جاه طلبی آمریکا را نیز بوجود آورد که زمینه های شکست را در خود داشت. » (Cook, ۲۰۲۰)

آمریکا طی دهه ها تبلیغات و جنگ روانی ، حضور خود در خاورمیانه را به عنوان عامل ثبات و امنیت ، و کشورهایمانند ایران را مخل ثبات و امنیت معرفی کرده بود ، اما حضور آمریکا نتوانست این تبلیغات دروغین را تحقق بخشد.

« طی یک دهه شعار سیاست خارجی ایالات متحده این بود که خاورمیانه بدون ایالات متحده در هرج و مرج فرو می رود ، یا بدتر از آن ، امپراطوری ایران زنده می شود و کل منطقه را می بلعد و این منطق هم در منطقه پذیرفته شده بود ، اما زمانی که دونالد ترامپ، دستور ترور قاسم

سلیمانی، یکی از مهمترین شخصیت‌های نظامی ایران را صادر کرد، ورق‌ها دوباره برگشت و منطقه دوباره به سمت بی‌ثباتی پیش رفت» (Parsi, ۲۰۲۰)

در واقع مهمترین عامل و ساختاری که طرح‌های آمریکا در خاورمیانه را با شکست مواجه ساخت جبهه مقاومت با مدیریت شهید سردار سلیمانی بود. اگر جبهه مقاومت در مقابل تهاجم سنگین و همه‌جانبه آمریکا و پس از آن از طریق ایجاد گروه تندرو و تروریستی داعش توسط آمریکا و هم‌پیمان‌های منطقه‌ای آن، بپا نخواست بود، بالکانیزه کردن خاورمیانه با مانع جدی و دارای اهمیتی برخوردار نمی‌کرد. جریانی که توسط سلیمانی ایجاد شد، نه تنها در زمان حیات، بلکه حتی پس از شهادت ایشان، استمرار و قدرت یافت بطوریکه برخی تحلیلگران روابط بین‌الملل از این وضعیت تحت عنوان «سلیمانیزه شدن» خاورمیانه یاد می‌کنند. فرانزمن نویسنده صاحب‌نام مجله نیوزویک در همین رابطه می‌گوید: «بیلبوردهای یادبود درگذشت ژنرال قاسم سلیمانی در سراسر خاورمیانه، در یکمین سال درگذشت وی به صورت قارچ گونه رشد کرده است. از نوار غزه تحت کنترل حماس تا لبنان تحت تصرف حزب‌الله، و در عراق و سراسر منطقه، بخشی از کارزار بزرگ ایران برای تبدیل سلیمانی به یک «شهید» و قهرمان منطقه شده است.» (Frantzman, ۲۰۲۱)

آمریکا با قبول شکست بزرگ همراه با بر جای گذاشتن هزینه‌ها و خسارات سنگینی که تا قبل از حاکمیت دولت ترامپ فقط ۷ تریلیون دلار هزینه اقتصادی آن به همراه کشته شدن هزاران نیروی نظامی، بطور رسمی اعلام شد، در حال جایگزین‌سازی خاورمیانه بدون آمریکا بجای خاورمیانه بزرگ و خاورمیانه جدید، و تجربه تلخ و تاریخی و شکست بزرگ ایده «قرن آمریکایی» است تا جایی که رئیس‌جمهور سابق آمریکا-دونالد ترامپ معتقد است فرار آمریکا از افغانستان، به تنهایی مفتضح‌تر و تحقیرکننده‌تر از خروج از ویتنام است.

گفتار سوم _ تحولات سیاست بین‌الملل:

۱- میلیتاریسم و تحولات نظام بین‌الملل:

تحولات در نظام بین‌الملل تابع قواعد خاصی است. نقش و تاثیر قدرت‌های بزرگ در استمرار یا فروپاشی نظام‌های بین‌الملل، سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده است. مهمترین آموزه تئوری نئورئالیسم معطوف به همین موضوع یعنی وزن و عملکرد قدرت‌های بزرگ در حفظ یا از بین رفتن نظام‌های بین‌الملل است. تئوری «موازنه قدرت» در روابط بین‌الملل مدعی است که توازن بین قدرت‌های بزرگ یکی از عوامل ثبات در نظام بین‌الملل است. یکی از عناصر موازنه قدرت، موازنه در سلاح‌های استراتژیک است و این موازنه موجب «ثبات استراتژیک» می‌شود. ثبات

استراتژیک مبتنی بر توازن در تسلیحات راهبردی است که در دوران جنگ سرد، مهمترین عنصر ثبات استراتژیک، موازنه در تعداد کلاهک های هسته ای بود. «در واقع هدف از معاهده های دو گانه سانت یک و دو بین آمریکا و شوروی، کنترل و کاهش تعداد کلاهک های هسته ای با هدف استمرار «ثبات استراتژیک» و تنش زدایی بین این دو ابر قدرت های بزرگ بوده است. (Nitze, ۱۹۷۶)»

یکی دیگر از عوامل حفظ یا از بین رفتن نظام بین الملل، نظامی گری قدرت های بزرگ است. در واقع نظامی گری قدرتهای بزرگ یکی از عوامل تاثیر گذار و تعیین کننده در فروپاشی نظام های بین الملل است. تحلیل ظهور و سقوط نظام های بین الملل چند قطبی اول، چند قطبی دوم، دو قطبی، و اینک تک قطبی، به روشنی نقش ویرانگر نظامی گری قدرت های بزرگ را نشان می دهد. فرید زکریا تحلیل گر بر جسته آمریکایی پس از بررسی تاثیر نظامی گری قدرت های بزرگ اروپایی در فروپاشی نظام های بین الملل گذشته، مسئله افول قدرت آمریکا را مطرح کرده و علت العلل این افول را نظامی گری آمریکا در قرن بیست و یکم معرفی می کند.

هنگامی که فرید زکریا در سال ۲۰۰۹ در کتاب «جهان پس از آمریکا» به افول قدرت آمریکا از یک سو، و ظهور قدرت های جدید بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین، و آفریقای جنوبی) می پردازد، سیاستمداران آمریکایی را به تأمل عمیق در مورد سر نوشت آینده آمریکا و می دارد، بطوریکه رئیس جمهور اوباما، بطور مکرر، و در حضور خبرنگاران خود را در حال استفاده از این کتاب فرید زکریا نشان می دهد. در این کتاب، فرید زکریا مهمترین عامل بهم خوردن موازنه قدرت و ثروت و افول آمریکا، و پیشی گرفتن قدرت های رقیب را، همچون افول انگلیس در قرن بیستم، استفاده بیش از حد از قدرت نظامی و هزینه های ناشی از آن معرفی می کند. (Zakaria, ۲۰۰۸)

البته در ابتدا تعداد قابل توجهی از سیاستمداران و تئوری پردازان آمریکایی همچون کاندولیزاریس جوزف نای، و ریچارد هاس همچنان در مقابل دیدگاه افول آمریکا، در مقابل فرید زکریا و برژینسکی ایستادگی می کردند اما بتدریج این واقعیت پذیرفته گردید. ریچارد هاس، رئیس شورای روابط خارجی آمریکا ابتدا در مخالفت با افول قدرت آمریکا بیان میکرد که: «برتری آمریکا در ابعاد اقتصادی، نظامی و فرهنگی، هیچگاه دچار خلل نخواهد شد و ادامه خواهد یافت و از دست دادن این برتری در آینده نزدیک نیز قابل پیش بینی نیست، مشروط بر اینکه مسیر چند جانبه گرایی در روابط بین الملل از طرف آمریکا استمرار یابد.» (Haass, ۱۹۹۹)، اما بعدها دیدگاه او دچار تغییر شد.

ریچارد هاس بالاخره در دیدگاه اولیه تجدید نظر کرده و در نهایت اذعان داشت که: «نظام پس

از دوران جنگ سرد در حال رفتن است و مهمترین عامل این فروپاشی، یکجانبه‌گرایی آمریکا است و اینکه آمریکا حاضر نشد قدرت‌های بزرگ دیگر را در مدیریت نظام جهانی موجود مشارکت دهد. « (Npr, ۲۰۲۱) »

تحولات بین‌الملل بعدی نشان داد که واقعیت بزرگتر و سنگین‌تر از افول آمریکا است، بطوریکه رئیس‌جمهور فرانسه، امانوئل ماکرون سخن از افول غرب، و نه تنها آمریکا، به میان آورد، و تئوری پرداز بزرگ آمریکایی، جان مرشایمر افول و فروپاشی نظام بین‌الملل تک‌قطبی و لیبرال دموکراس را مطرح ساخت. به باور مرشایمر «فروپاشی نظام بین‌الملل تک‌قطبی و لیبرال دموکراس به رهبری آمریکا به خط آخر رسیده است و نظام بین‌الملل جدیدی که چین و روسیه در آن سهم قابل توجهی دارند در حال ظهور است. وی این تحول جدید را ناشی از دو عامل قدرت طلبی افراطی و نظامی‌گری آمریکا، و استفاده چین و روسیه از این فرصت از طریق رشد اقتصادی و فناوری معرفی می‌کند،» (Mearsheimer, ۲۰۲۱)

طی گزارش مفصلی که مؤسسه «رند» تهیه و منتشر کرد تعدادی از اندیشمندان روابط بین‌الملل مدعی شدند که آمریکا نه تنها دچار افول شده است، بلکه «هرگز سلطه جهانی که از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ تا بحران مالی ۲۰۰۸ در اختیار داشت را تجربه نخواهد کرد.» (Dobbins, ۲۰۲۰)

پس از بروز نشانه‌های افول قدرت آمریکا در سطح جهانی، تئوری پردازان، تحلیلگران، و سیاستمداران به فکر راه حل پیشگیری از افول بیشتر، و امکان بازگرداندن آب رفته به جوی افتاده اند. برژینسکی تحلیلگر برجسته از حزب دموکرات و مشاور امنیت ملی در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر، در کتاب رهبری یا سلطه، علت افول آمریکا را در سلطه‌گری نظامی و راهکار برون رفت از مشکل موجود را، جایگزینی «رهبری جهانی» بجای «سلطه جهانی» معرفی می‌نماید. «(Brzezinski, ۲۰۰۹)

با ابراز نگرانی و یادآوری مکرر تحلیلگران و تئوری پردازان آمریکایی در خصوص تحولات جدید و پیشی گرفتن رقبای آمریکا، اوباما رئیس‌جمهور دموکرات آمریکا «خواهان کاهش تعهدات نظامی آمریکا در خاورمیانه می‌شود.» (Ashford, ۲۰۱۸)

کاهش تعهدات آمریکا در خاورمیانه، در منطقه‌ای که دولت‌های وابسته به قدرت نظامی آمریکایی را با تهدید جدی مواجه می‌نماید، اقدام سنجیده و مناسبی نیست، زیرا بر اساس نظریه «ثبات هژمونیک»، دوام حضور نظامی آمریکا لازمه استمرار حاکمیت و ثبات ساختار سیاسی دولت‌های وابسته در این منطقه است، و این شرایط، حضور یا رفتن آمریکا از خاورمیانه را با چالش بزرگ تصمیم‌گیری مواجه می‌سازد. کافی است تا اشاره‌ای به کاهش تعهدات آمریکا بشود تا بی‌ثباتی

در ساختار سیاسی با راه افتادن طوفان جنبش های بیداری اسلامی موسوم به « بهار عربی » حکومت های وابسته را دچار تزلزل و فروپاشی نماید . راهکار آمریکا و حکومت های وابسته برای پیشگیری از این بی ثباتی ناخواسته ، تأسیس گروه تروریستی- تکفیری داعش و تلاش برای انتقال بحران به کشورهای همسو با ایران همچون سوریه و لبنان است.

۲- تاثیر جبهه مقاومت بر تحولات نظام بین الملل:

جایگاهی جایگاه قدرت های بزرگ ، و در حقیقت تغییر در موازنه قدرت ، منشأ تعیین کننده در تحولات نظام بین الملل است . در مباحث پیشین ، تاثیر نظامی گری و یکجانبه گرایی آمریکا در تحولات نظام بین الملل مورد بحث قرار گرفت ، و معلوم شد تحولات نظام بین الملل وابسته به عملکرد قدرت های بزرگ و خصوصاً عملکرد ایالات متحده و اصرار بر استفاده افراطی از نظامی گری و یکجانبه گرایی در روابط بین الملل و سیاست بین الملل می باشد.

اکنون بایستی چگونگی تاثیر جبهه مقاومت در تحولات بین الملل توضیح داده شود:

۱- ۲- مقاومت در مقابل اشغالگری نظامی:

طرح استراتژی « محور شرارت » توسط جرج دبلیو بوش کافی بود تا ایران به سرعت بکارگیری رویکرد مقاومت در مقابل دومینوی اشغالگری را مورد عمل قرار دهد . علاوه بر آن علنی شدن طرح « قرن جدید آمریکایی » ، « خاورمیانه جدید » و « خاورمیانه بزرگ » ، همگی ، نشان دهنده اهداف توسعه طلبانه نومحافظه کاران آمریکایی بود. ایران بدرستی دریافت که اگر نیروهای اشغالگر را بیرون از مرزهای نزدیک (Near Abroad) شکست ندهد ، باید به فکر مقابله احتمالی با اشغالگران در درون خاک خود باشد.

مهمترین وظیفه جبهه مقاومت در این رابطه ، زمین گیر کردن نیروهای اشغالگر در خارج از مرزهای ایران بود . این ماموریت به بهترین وجه ممکن ، با بسیج و سازماندهی جوانان مسلمان اعم از شیعه و سنی ، توسط نهادها و فرماندهان جبهه مقاومت انجام شد و پس از دو دهه مقاومت، شکست سنگینی بر نیروهای اشغالگر تحمیل شد . سرانجام نیروهای نظامی آمریکا و ناتو مجبور به ترک خاورمیانه شدند. « عقب نشینی تحقیرآمیز ایالات متحده از افغانستان و بازگشت طالبان تفوکر اتمیک افراطی به قدرت ، موقعیت بازیگران متخاصمی همچون ایران و روسیه ، چین ، و حتی پاکستان را خشنود و تقویت کرد. » (Saikal, 2021)

۲- ۲- مقاومت در مقابل تروریسم تکفیری:

آمریکا و قدرت‌های بزرگ با همفکری و همراهی متحدان منطقه‌ای، با هدف مقابله با جبهه مقاومت و دولت‌های نزدیک به ایران، در کشورهای عراق، سوریه و لبنان، گروه تروریستی «داعش» را بوجود آوردند. هیلاری کلینتون وزیر خارجه ایالات متحده، شرح مفصل مسلح ساختن عناصر شبه نظامی که بعداً تحت عنوان «دولت اسلامی» قدرت یافته و بخش عمده مناطق سوریه و عراق را تصرف کردند در کتاب خاطرات خود آورده است. به گفته او «آمریکا به «ایده عالی» سعود الفیصل وزیر خارجه وقت عربستان سعودی در تجهیز و تامین اسلحه شبه نظامیان در مقابل دولت سوریه پاسخ مثبت می‌دهد.» (کلینتون، ۱۳۹۴)، و این جریان به سرعت سازماندهی شده و با بسیج و بکارگیری جوانان تکفیری از سراسر منطقه و جهان، جهان اسلام را دچار وحشت و ارباب ناشی از بی رحمی‌های خود می‌کند. استمداد مردم و رهبران مذهبی و سیاسی در سوریه و عراق از ایران، موجب می‌شود جبهه مقاومت، علاوه بر اشغالگران غربی، در مقابل جبهه دیگری از شبه نظامیان به ظاهر مذهبی قرار گیرد.

در این میدان نیز جبهه مقاومت به فرماندهی شهید سلیمانی، نیروهای شبه نظامی اعم از شیعه و سنی و مسیحی را بسیج، آموزش، سازماندهی، و فرماندهی می‌کند تا در جبهه دوم نیز، مناطق اشغالی را آزاد و شکست سخت و سنگینی را بر آنها تحمیل نمایند. شهید سلیمانی در سخنرانی معروف قبل از شکست نهایی تشکیلات داعش اعلام کرد: «تا سه ماه دیگر اثری از این غده سرطانی در کره زمین نخواهد دید.»

۲-۳- تشکیل ائتلاف بین‌المللی:

در مواجهه با ائتلاف سه گانه عربی، اسلامی، غربی در مقابل جبهه مقاومت که حضور خود را در سرزمین‌های اسلامی افغانستان، عراق و سوریه نشان داده بود، جبهه مقاومت با ابتکاری استراتژیک، توانست نیروی نظامی و اقتصادی دولت‌های روسیه و چین را با خود همراه ساخته و در مقابل جبهه متخاصم قرار دهد. در این رابطه، شهید سلیمانی از دو استدلال برای همراه سازی این دولت‌ها استفاده کرد. ابتدا استدلال نظامی، محور مذاکرات ایشان با روسیه و سپس چین را تشکیل می‌داد و سپس استدلال اقتصادی.

در استدلال نظامی دو عامل داخلی و خارجی مورد بحث بود. حضور نیروهای داعش از سرزمین چین و داغستان روسیه، و از سرزمین سین کیانگ چین، و پیامدهای بعدی این حضور و تهدیدات ناشی از بازگشت آنها به روسیه و چین، خصوصاً در صورت پیروزی و قدرت یابی بیشتر نیروهای داعش، عنصر اول این استدلال و پذیرش آن توسط طرفهای روسی، چینی را تشکیل می‌داد.

عنصر دوم استدلال نظامی انتقال عرصه تقابل از «بیرون نزدیک» (Near Abroad) به «بیرون دور» (Far Abroad) بود. روسیه و چین، راضی شدند که بجای جنگیدن در مقابل استراتژی «توسعه ناتو بسوی شرق» در کنار مرزهای خود، صحنه تقابل را به حوزه «بیرون دور» منتقل کنند، با این شرط که تقسیم کار خاصی صورت پذیرد. در تقسیم کار بین روسیه و جبهه مقاومت، روسیه نبرد هوایی و جبهه مقاومت نبرد زمینی را بر عهده داشتند، در تقسیم کار بین چین و جبهه مقاومت، چین حمایت‌های اقتصادی و دیپلماتیک، و جبهه مقاومت مقابله نظامی را بر عهده داشتند.

رکن دوم استدلال جبهه مقاومت برای ایجاد ائتلاف بین‌المللی، ماهیت اقتصادی داشت. با توضیح عملکرد جبهه غربی، عربی، ترکیه و اسرائیل، و نماینده آنها داعش در انتقال روزانه سدها کامیون نفت سوریه و عراق به ترکیه و سپس اروپا به عنوان گام مقدماتی، و آماده سازی شرایط برای انتقال نفت و گاز عربستان، امارات و قطر از مسیر عراق-سوریه به ترکیه و سپس ترانزیت به اروپا، اهمیت اقتصادی پیشگیری از نامتوازن سازی اقتصاد بین‌الملل از طریق انحصار اقتصاد انرژی توسط غرب و تحمیل پیامدهای آن بر روسیه و چین، روشن شد، و روسیه-چین به این حقیقت پی بردند که در صورت تعلل، اقتصاد بین‌الملل دچار تحولات ناخواسته شده و آنها مجبورند هژمونی اقتصادی غرب بویژه در حوزه اقتصاد انرژی را بپذیرند. جبهه مقاومت این دو دولت و قدرت بین‌الملل را به درستی متوجه رابطه هژمونی نظامی و اقتصادی ساخت زیرا «نظریه ثبات هژمونیک» هم در نظرات نو رنالیستی و هم نظریات نو لیبرالیستی مطرح است. در واقع ثبات هژمونیک هم بعد اقتصادی، و هم بعد امنیتی-نظامی دارد. «(Prabhakar, 2021)» بدین ترتیب با استدلال‌های محکم، جبهه مقاومت توانست ائتلافی فرامنطقه‌ای در مقابل جبهه دشمن تشکیل دهد و شکست جبهه مقابل سرعت بخشد.

در واقع جبهه مقاومت از یکسو با تحمیل خسارتهای سنگین تریلیون دلاری بر آمریکا و متحدان آن در باتلاق خاورمیانه موجب تغییر در موازنه امنیتی-اقتصادی بین‌المللی بسود چین و روسیه گردید و از سوی دیگر با «باتلاقیزه شدن» بجای «بالکانیزه شدن» خاورمیانه، در افول قدرت آمریکا و پیامدهای آن در صحنه بین‌الملل، تأثیر تعیین کننده‌ای برجای گذاشت.

نتیجه گیری :

از مجموعه مباحث انجام شده اینگونه می‌توان نتیجه گرفت که جبهه مقاومت با فرماندهی شهید قاسم سلیمانی، بزرگ استراتژیست قرن بیست و یکم، از طریق سازماندهی، بسیج، آموزش و بکارگیری جوانان مستعد و با انگیزه، شهادت طلب و جهادگر، خدا جو و ایثارطلب، توانست

تحولات بی‌نظیر و تکرار نشدنی را در عرصه مختلف سیاسی و بین‌المللی رغم بزند. تأثیرگذاری در سیاست خارجی ج ا ایران، تأثیر گذاری در تحولات خاورمیانه، و نهایتاً تأثیر گذاری در تحولات نظام بین‌الملل بخش قابل توجهی از آثار دکترین مقاومت است.

با جامعیت بخشی به سیاست خارجی، از طریق اضافه کردن رویکرد رئالیستی و قدرت محور به رویکرد ایدالیستی _ لیبرالیستی. یعنی رویکرد دیپلماتیک، حقوقی، و اقتصاد محور، تأثیر در سیاست خارجی ج ا عینیت یافت.

تأثیر جبهه مقاومت در مقابل نیروهای اشغالگر و تروریست‌های تکفیری، تا جایی که با تحمیل هزینه های سنگین اقتصادی و انسانی، و برغم پرداخت هزینه‌های اقتصادی و انسانی، توانست جبهه مقابل اعم از جبهه غربی و عربی و شبه نظامیان تکفیری وابسته به آنها را با شکست مواجه سازد، خود را نشان داد.

در عرصه بین‌الملل نیز، جبهه مقاومت توانست با مشارکت دادن روسیه و چین در تحولات امنیتی و اقتصادی خاورمیانه از یکسو، و تحمیل شکست همراه با هزینه تریلیون دلاری بر آمریکا بعنوان تنها ابر قدرت نظام بین‌المللی تک قطبی، و تحولات بعدی که تغییر موازنه قدرت به زیان آمریکا و جبهه غرب و همچنین تغییر نظام بین‌الملل تک قطبی تأثیر خود بر تحولات بین‌الملل اعم از سیاست و اقتصاد بین‌الملل را نشان دهد.

تأسیس «مکتب شهید سلیمانی» مفهومی پر معنا برای عصر حاضر، و بویژه در جوامع اسلامی است که در پرتو آن بتوانند استقلال، تمدن سازی، قدرت یابی، توسعه و نفوذ گذشته تاریخی خود را باز یابند.

در واقع بازیابی و عظمت تاریخی تمدن اسلام و ایران، تا حدود زیادی وابسته به تدوین و بکارگیری مکتب شهید سلیمانی یا نظریه و دکترین مقاومت است. بدیهی است تلاش‌های فکری و نظری در راستای تئوری پرداززی و تدوین این نظریه امری لازم و مسولیتی سنگین برای اندیشمندان، تحلیلگران و تئوری پردازان عرصه سیاسی و روابط بین‌الملل می‌باشد.

منابع :

کلینتون ، هیلاری رادهام . انتخاب‌های سخت ، هیلاری رادهام کلینتون ، ترجمه امیر قادری ، انتشارات میلکان ، تهران ، ۱۳۹۴
 وفائی، خ. (۲۰۱۵). توسعه سیاسی و سیاست مدرن: آسیب‌ها و چالش‌های توسعه سیاسی در ایران معاصر. فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، ۱۰(۲۹)، ۷۵-۹۰.

Ashford, E. (۲۰۱۸). Unbalanced: rethinking America's commitment to the Middle East. *Strategic Studies Quarterly*, ۱۴۸-۱۲۷, (۱)۱۲.

Bourgois, P. (۲۰۲۰). The PNAC (۲۰۰۶-۱۹۹۷) and the Post-Cold War «Neoconservative Moment». *E-International Relations*.

Brzezinski, Z. (۲۰۰۹). *The choice: Global domination or global leadership: Basic Books*.

Cook, S. A. (۲۰۲۰). No Exit: Why the Middle East Still Matters to America. *Foreign Aff.*, ۱۳۳, ۹۹.

Dobbins, J., Tarini, G., & Wyne, A. (۲۰۲۰). The Lost Generation in American Foreign Policy. available at: <https://thehill.com/opinion/national-security/-۵۱۶۲۰۸the-lost-generation-in-americanforeign-policy>, ۱۴

Frantzman, S. J. (۲۰۲۱, January ۴). The soleimanification of the Middle East | Opinion. *Newsweek*. <https://www.newsweek.com/soleimanification-middle-east-opinion۱۵۵۸۵۰۶->

Gordon, P. H. (۲۰۲۰). *Losing the long game: The false promise of regime change in the Middle East: St. Martin's Press*.

Haass, R. N. (۱۹۹۹). What to do with American primacy. *Foreign affairs*, ۴۹-۳۷.

Haass, R. N. (۲۰۰۶). The New Middle East. *Foreign affairs*, ۱۱-۲.

Mearsheimer, J. J. (۲۰۲۱). The inevitable rivalry: America, China, and the tragedy of great-power politics. *Foreign Aff.*, ۴۸, ۱۰۰.

Nitze, P. H. (۱۹۷۶). *Assuring strategic stability in an era of détente*.

Foreign affairs, ۲۳۲-۲۰۷ ,(۲)۵۴.

Npr. (۲۰۲۱), September ۲۹). How Has U.S. Foreign Policy Changed Over The Years? The Answer May Surprise You. NPR. <https://www.npr.org/1041408688/29/09/2021/how-much-has-u-s-foreign-policy-changed-over-the-years-the-answer-may-surprise-y>

Parsi, T. (۲۰۲۰). The Middle East is More Stable When the United States Stays Away. Foreign Policy.

Prabhakar, P. (۲۰۱۰). Hegemonic Stability Theory and the ۲۰th Century International Economy. E-International Relations, ۷-۱.

Saikal, A. (۲۰۰۳). Democratization in the Middle East: experiences, struggles, challenges: United Nations University Press.

Saikal, A. (۲۰۲۱). Strategic shifts in the Middle East after the US withdrawal from Afghanistan.

Yahya, M. (۲۰۱۹). The Middle East's Lost Decades. Foreign Aff., ۴۸ ,۹۸.

Zakaria, F. (۲۰۰۸). The post-American world: WW Norton & Company.